



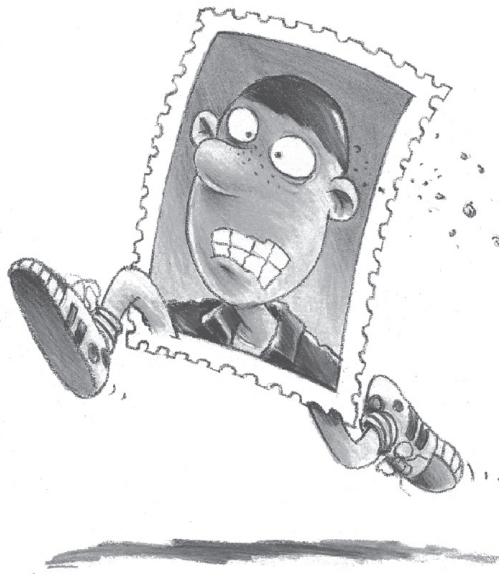
شبی با کچل‌های کله‌آبی





# کوفسکی کارآگاه خصوصی

شبی با کچل‌های کله‌آبی



یورگن بانشروس  
تصویرگر: رالف بوچکوف  
مترجم: فریبا فقیهی

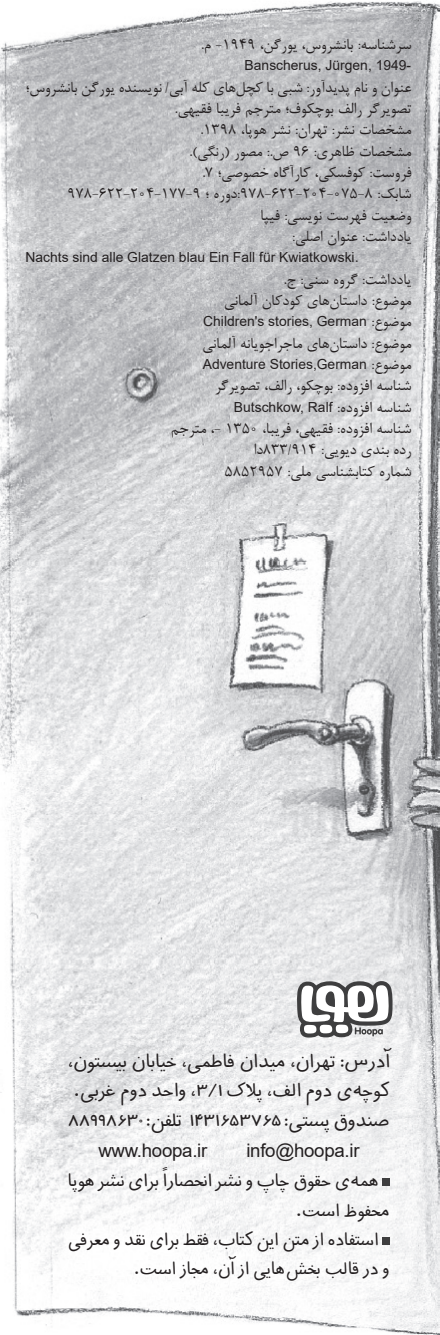


Author: Jürgen Banscheraus  
Original title: Ein Fall für Kwiatkowski. Nachts sind alle Glatzen blau  
With illustrations by Ralf Butschkow  
©1998 by Arena Verlag GmbH, Würzburg, Germany.  
www.arena-verlag.de  
Through KIA Literary Agency  
Persian Translation © Houppaa Publication, 2022

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی **حق انحصاری نشر اثر (Copyright)** امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، **Arena** خریداری کرده‌است.



**رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟**  
یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، یورگن بانشروس، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.  
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت یورگن بانشروس این کار را کرده‌است.

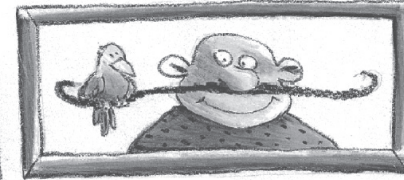


سرشناسه: بانشروس، یورگن، ۱۹۴۹-م.  
Banscheraus, Jürgen, 1949-  
عنوان و نام پدیدآور: شبی با کچل‌های کله آبی / نویسنده یورگن بانشروس؛ تصویرگر رالف بوچکوف؛ مترجم فریبا فقیهی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص: مصور (رنگی).  
فروست: کوفسکی، کارآگاه خصوصی؛ ۷.  
شابک: ۸-۷۵-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۷۷-۹؛ دوره: ۹؛ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۷۷-۹  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی:  
Nachts sind alle Glatzen blau Ein Fall für Kwiatkowski.

یادداشت: گروه سنی: ج.  
موضوع: داستان‌های کودکان آلمانی  
موضوع: Children's stories, German  
موضوع: داستان‌های ماجراجویانه آلمانی  
موضوع: Adventure Stories, German  
شناسه افزوده: بوچکو، رالف، تصویرگر  
Butschkow, Ralf  
شناسه افزوده: فقیهی، فریبا، مترجم  
۱۳۵۰ - مترجم  
رده بندی دیویی: ۵۸۳۳/۹۱۴  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۵۲۹۵۷



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،  
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵؛ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰  
www.hoopaa.ir info@hoopaa.ir  
■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.



## کوفسکی

کارآگاه خصوصی

شبی با کچل‌های کله‌آبی

نویسنده: یورگن بانشروس

تصویرگر: رالف بوچکوف

مترجم: فریبا فقیهی

ویراستار: انسیه حیدری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک متن: نسیم نوریان

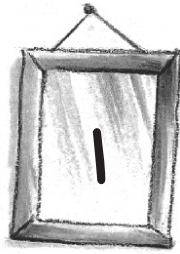
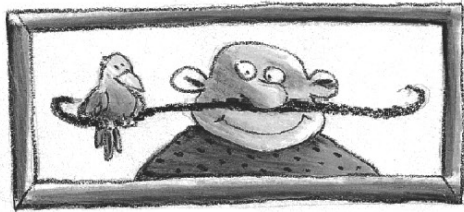
چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۸-۷۵-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۷۷-۹

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۷۷-۹



چند روز پیش دوباره رفته بودم سلمانی. آقای  
کوله‌آزه همان طور که داشت جای خطرناکی از  
کله‌ام یعنی درست بیخ گوش چپم را قیچی می‌زد،  
گفت: «کیویاتکوفسکی، خیلی وقت بود به ما سر

نزده بودی.»

گوشم را دوست  
داشتم. به خاطر همین

نفسم را حبس کردم  
تا اینکه خاطر جمع شدم

آرایشگرم ناقص نمی‌کند.

بعد گفتم: «آخرین بار چهار ماه

پیش بود.»



خودم را که معرفی کردم، صدای دخترانه‌ای پرسید: «تو کیویاتکوفسکی، کارآگاه خصوصی هستی؟»

گفتم: «خودم هستم.»

صدا گفت: «بیا رونا شتراسه، پلاک ۱۷. فوری!»

پرسیدم: «برای چه باید بیایم؟»



آقای کولهازه با تعجب پرسید: «چهار ماه؟! پس باید موهایت خیلی بلندتر از این‌ها می‌بود.»

«راستش بله» را گفتم و برایش آخرین پرونده‌ام را تعریف کردم. این بار بالاخره آقای کولهازه گوشم را قیچی کرد، خوشبختانه فقط یک کوچولو.

ماجرا از غروب یک روز دوشنبه آغاز شد. تکالیفم تمام شده بودند، مامان هم برای شام پیتزا سفارش داده بود. از رادیو آهنگ رولینگ استونز پخش می‌شد و سامسون، سگ توی حیاط، بالاخره دست از واق واق برداشته بود.

خلاصه، معلوم بود شب دلپذیری توی راه است. من آماده‌ی حمله به آخرین تکه‌ی پیتزایم بودم که تلفن زنگ زد.

مامان به ساعت آشپزخانه نگاه کرد. شش و نیم بود. گفت: «برو جواب بده. حتماً با تو کار دارند.»

من چون کاراگاهم به بعضی  
چیزها عادت دارم. زود دست  
و پایم را گم نمی‌کنم. اما آن  
موقع پاهایم شل شده بودند.  
همان لحظه سروکله‌ی  
مادرم جلوی درِ اتاق  
نشیمن پیدا شد.

پرسید «کی بود؟» اگر  
برایش تعریف می‌کردم  
چه اتفاقی افتاده، درجا  
پلیس را خبر می‌کرد.

«خیلی مهم است، من  
توی...»

دختره ناگهان ساکت  
شد. صدای فریادی خفه  
آمد و بعد صدای ضربه.  
خیس عرق شدم.

گفتم: «آهای! چه  
شده؟ یک چیزی بگو!»  
اما هیچ صدایی نمی‌آمد.  
بعد صدای کلیک آمد  
که یعنی یک نفر گوشی  
را گذاشته.



## رون اشتراسه

به نظر من این کار اصلاً درست نبود. آن هم چون خودم می‌خواستم سر دریاورم چه به سر آن دخترآمده.

به دروغ گفتم: «میشائل بود.»

«میشائل، هم کلاسی ات؟»

سر تکان دادم که بله. «اجازه هست بروم پیشش؟»

مامان گفت: «برو، ولی هشت ونیم خانه باش. و

نه یک دقیقه دیرتر!»

«چشم مامان!»

یک بسته کارپنترز فرو کردم توی جیب شلوارم و

راه افتادم. صادقانه بگویم، بدجوری عذاب وجدان داشتم.

من فقط مادرم را دست‌به‌سر نکرده بودم. راستش بعد آن تلفن، باید بلافاصله پلیس را خبر می‌کردم. شاید درگیر آدم‌ربایی شده بودم. ممکن بود زمان گران‌بها از دست رفته باشد.

به خودم قول دادم اگر ردی از جنایت دیدم، فوری به پلیس تلفن بزنم.

پلاک ۱۷ رون اشتراسه خانه‌ای بزرگ و قدیمی از کار درآمد که معلوم بود دیگر کسی تویش زندگی نمی‌کند. چند تا از پنجره‌ها را با تخته و میخ بسته بودند، در ورودی را هم کور کرده بودند. هیچ‌جا ردی از اتفاقی غیرعادی در ده دقیقه‌ی گذشته کشف نکردم. توی باجه‌ی تلفن جلوی خانه هم چیزی نبود که کمکی بکند.